

## اندیشه و شعر

در تکمیل مقاله استاد عبدالرحمن فرامرزی که در شمارهٔ بهمن ماه ۱۳۵۰ نقل شد نامهٔ جناب دشتی از شماره ۸۵۶۴ روزنامهٔ کیهان (۵۰/۱۱/۸۰) نیز نقل می‌شود. (مجلهٔ یغما)

دوست مکرم حضرت فرامرزی عزیز اگر نه این بود که می‌ترسیدم بیت زیبای حافظ را بمعنای واقعی آن گرفته و چون مهندس گنجه‌ای و مهندس ناطق شانه‌ای در جیب گذاشته و موی انیشتن وار خود را قبل از ورود بسالن شانه بزیند می‌خواستم بنویسم :  
دوش در حلقهٔ ما قصهٔ کیسوی تو بود.  
محفل جمعهٔ ما همه در ذکر نام شما بود. عارف و عامی از مقالات با ارزش شما سخن میگفتند. غیرت و همت شما را می‌ستودند، منطق رسای شما را بلندگوی مکنونات خود می‌گفتند و از روشنی اندیشه و بیان شما آنقدر گفتند که ناچار فرستادم کیهان چهارشنبه ۲۴ دی را پیدا کردند و آوردند.

راست گویم برای من تازگی نداشت: نزدیک پنجاه سال است شما را می‌شناسم، علاوه بر فضل و معرفت و ذوق در شما چیز کمیاب‌تری یافته و علاقهٔ مرا بشما و برادر فقیدتان شدید کرده است و آن جهت قومی، غیرت وطن و حساسیت شدید نسبت بهر چیزی است که با شئون قوم ایرانی تماس داشته است.

بقول عربها «ما کذب الظن بك» در مواقع عدیده و بحرانهای سیاسی که رعب و جبن بر نفوس مستولی میشد شما با شهامت جبلی بوظایف خود برخاسته و از حقوق ایران حمایت کرده‌اید.

پس نه‌شگفت که اکنون به حراست و حمایت از ناموس ملی برخاسته و در برابر سیل خروشان و تیره هذیانها سدی از منطق و استدلال روشن کشیده‌اید.

قصدم از نگارش ابن عریضه تمجید یا تشویق شما نیست زیرا جوهرهٔ ذاتی شما نیازمند چنان محرکها نیست و عقیدهٔ مرا نسبت بخود می‌دانید. بلکه ذکر این نکته است که اگر در همه چیز بتوان باصل دموکراسی و رای عامه روی آورد، در مقولات عقلی چنین نیست: رای متبع و رهبری حقیقی جماعت، همیشه يك اقلیت فاضل و اندیشمند است.

شاید رجوع به رای عمومی وسیله‌ای مؤثر باشد برای اجتناب از استبداد فردی ولی در امور معنوی چنین نیست.

در اینجا يك جمله معترضه بیاورم زیرا مربوط بهمین موضوع است: چندین سال قبل کتابی خواندم زیر عنوان Le Culte de L'inconstance که نویسنده (یادم نیست

کیست) میخواست نقایص سیستم حکومت دموکراسی را بیان کرده و آنرا غیروافی به ایجاد «مدینه فاضله» یعنی حکومت لایق ها گفته بود. استدلال این بود که رای عامه نمیتواند لایق و شایسته را انتخاب کند. هر کس بسطح فکر و ذوق و فهم او نزدیک است خوب و براننده میداند یا لاقبل بدانهایی روی می آورد که خود را هم سطح آنها نشان دهد یعنی عوام فریب باشد.

حال کاری باین بحث و نقطه های ضعف یا قوت آن ندارم فقط میخواستم بگویم حتی در مسئله ای که جامعه اسلامی قبول کرده و دیموکراسی را صالح ترین و مناسب ترین شکل حکومت ها تشخیص داده است جای «ان قلت» هست دیگر چه رسد به امور معنوی و مقولات عقلی. در این مرحله فقط فکراقلیت روشن و فهمیده ملاک عمل است. افراد معدودی که خوب میانداشند قائد و راهبر و پیشوای جامعه قرار میگیرند و اینانند که مبدأ تحول ترقیات نوع انسانی شده اند. بقول جلال الدین محمد مولوی (که شما چندان به وی ارادت ندارید زیرا شیوه سخنان ارباب فصاحت و بلاغت چون فردوسی و نظامی و سعدی و حافظ شما را بد عادت کرده است).

ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای

اگر اندیشه را از آدمی بگیرند از او چه میماند؟ حیوانی چون سایر جانوران کره زمین، بلکه از حیث شهوات و غرایز از آنها شرورتر و پستتر. از سقراط گرفته تا برتراند. راسل که دیروز چشم از جهان بر بست جامعه انسانی مدیون اندیشه است.

اندیشه نه تنها در جهان معقولات نقش اساسی دارد و علوم ریاضی و طبیعی را به پایه کنونی رسانیده، و نه تنها در عالم اخلاق و روابط آدمیان با یکدیگر عامل مؤثر تہذیب و تزکیه بوده و انسان را از حال بهیمی و ددی دور ساخته است، بلکه در شعر نیز که منطقه بیان احساس و تأثرات روحی است مقام نخستین دارد و از اینرو طبقه فاضله جهان، طبقه ای که بر فراز هرم اجتماعی قرار دارند بشاعرانی روی می آورد که برق اندیشه در میان طوفان عواطف آنها بدرخشد. ارزش فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام و مولوی در اینست. ارزش گوته، شاکسپیر، دانته و ملتون از این راه است.

حال اگر در شاعری اندیشه هائی انسان پسند نباشد و مولود قریحه او فقط بیان عواطف و بعبارت دیگر نشان دادن اشباحی باشد که در ذهن دارد باز خوب و زیباست برای اینکه روح آدمی چون جنگل های دست نخورده، چون دریای متلاطم، چون ابرهای زاینده برق خیز، چون افق های ابری هنگام غروب چیز هائی دارد، اشباحی دارد، درد هائی دارد، و جد هائی و خلاصه شاعری دارد که مردمان عادی ندارند. میخواهد مکنونات روح متهیج و متألّم و ذوق زده خود را بیرون ریزد. سایر آدمیان میل دارند و شایقند که از دریچه شعر او روح او و مشاعر نهفته در آن را تماشا کنند. شوقی که مردم به تأثر و سینما دارند از همین باب است که میخواهند بسر گذشت دیگران پی ببرند.

خوب، اینها بجای خود صحیح و گمان نمیکنم در این باب مخالفی و تردیدی باشد اما مطلب اساسی و مهمی که شما را از یاران نادان جدا میکند اینست که اندیشه و مشاعر گوینده

قابل انتقال بدیگران باشد و این امر صورت نمیگیرد مگر اینکه اندیشه یا مشاعر شاعر آنرا در قالب متداول و رایج در آورد که مفهوم باشد. تقید بموازین ادبی و مراعات اصول وقواعد زبان جز این معنایی ندارد و هر گونه انحرافی از این اصل مخل به مقصود است یعنی بخط مستقیم انسان بر خلاف جهتی که باید برود روی آورد.

این مطلب از این باب نیست که ما دستور و قواعد زبان فارسی را چون قضایای ریاضی مسلم و تغییر ناپذیر بدانیم یا آنکه خیال کنیم وحی منزل است و هر گونه تخلفی از آن انسان را بدوزخ می‌فرستد. نه، اینها مقررات و تبانی چندین قرن و چندین میلیون ایرانی است. اگر بنو کرتان بگویند «برو یک گیلاس شربت آب لیمو بیار» بزودی فهمیده و میرود شربت آب لیمو می‌آورد ولی اگر باو بگویند «آب لیمو یک بیار شربت برو» همان کلمات است ولی نوکر بد بخت گنج شده و نمیداند چه کند. او سهل است من و شما هم چیزی نمیفهمیم. اخیراً جمله «سنت شکنی» خیلی متداول شده است و ابلهانی بدون اینکه معنی آنرا بفهمند باد بگلو انداخته و این جمله را تکرار میکنند.

سنت شکنی اگر بمعنی آن باشد که انسان به موجود فطرت و اکتفا نکرده بخواهد تازه و بدیع آورد بسیار خوب و حتی ستایش انگیز است. اختراع و اکتشاف جز این معنایی ندارد. تمام بزرگان اندیشه کسانی هستند که پا را چون گالیله از خط بیرون گذاشته‌اند. من و شما هم از تکرار مضامین و تعبیرات شاعران گذشته عاجز و مستأصلیم. ما هم تشنه‌نو و بدیمیم ولی اشتباهی که بس رایج و حتی استهزا انگیز است این است که «دگردوگرد است» نه هر گردی گردو. جوان تنبل میشوند که چرچیل را از مدرسه متوسطه بواسطه بازیگوشی و حاضر نکردن درس بیرون کرده‌اند. آنوقت خیال میکنند هر کس بواسطه عدم لیاقت از دبیرستان طرد شد چرچیل خواهد شد.

باز بقول مولوی: قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر.

ما بوزن و قافیه اهمیت نمی‌دهیم. ما تشنه معنی هستیم، تشنه ابداعیم، از قد چون سرو و بادام چشم حوصله‌مان سر رفته است، پی مبدع و مبتکر میگردیم. از اینرو اشعار شرف خراسانی، فریدون توللی، نادر نادرپور [سابق نه اکنون که زرده تخم مرغ در مجله سخن بعنوان صبحانه وصف میکنند] و چند تن که نامشان بخاطرمان نیست خوشمان می‌آید برای اینکه مضمون تازه دارند، تعبیرات تازه دارند، گفته‌هایشان حاکی از عواطف و مشاعر و تأثرات آنهاست.

از این بالاتر نثر زیبا را می‌ستایم وقتی که Petit Prince سنت اکزوپری تازه در آمده بود و هنوز مترجم زبردست و با قریحه (محمد قاضی) آنرا بفارسی زیبایی بر نگردانده بود مدتها کنار تخت خواب جا داشت. داستان کوچکی ترجمه شده از آلمانی با اسم «ایمنی» که اکنون بخاطر ندارم از که و کدام نویسنده خوش قریحه آنرا ترجمه کرده است یا «پر» و «بابا لنگ دراز» که میمنت دانا ترجمه کرده است، همه اینها مثل شعر است و از خواندن آن شخص به رؤیای موج و بخار آلود روح نویسنده میرود.

یک صفحه ژان کریستف رومن رولان را فراموش نکنید که به آذین با مهارت کم نظیری

بفارسی زیبایی در آورده و روح پر از موسیقی و انسانی نویسنده را مقابل میکسترد و بیش از تمام این چیزهایی که با اسم شعر نو منتشر میشود بما خیال و رؤیا میدهد .

\*\*\*

بنظرم نامه‌ام دراز شد . شاید شوق سخن گفتن با شما من تنبل فرسوده و فراری از نوشتن را بدین احوال کلام کشید . حال که میخواهم روی شما را بوسیده و توفیق این مبارزه مردانه شما را از صمیم قلب آرزو کنم غزلی از مولانا بعنوان شعر نو برایتان می‌نویسم شاید ارادت شما را باین شاعر شاعران جلب کنم .

مولانا در این غزل اندیشه را بیان میکند ، میخواهد از خواص ذاتی اشیاء بحث کند و ذاتیات مطابق رای حکما غیر قابل تغییر را بگوید و از اینرو شاید منکر خرق عادت باشد و بالنتیجه جبر طبیعی را بیان کند ولی در قالب یک غزل زیبا . این غزل را اگر برای بزازه‌های بازار تهران هم بخوانید بقدر ذوق خود لذت میبرند و شاید بوجد بیایند باشد که سرمشقی برای طبقه جوان شود و ما را از فیض جوش خروش جوانی بهره‌مند فرماید ولی نه چون جوانانی که به بغداد رفته و از حجاج بن یوسف ثقفی‌های آنجا درس دزدی و خرابکاری می‌آموزند:

علم از مشک نیندد چکند ؟	گل خندان که نخندد چکند
چونکه در پوست تگنجد چکند ؟	نارخندان که دهان بگشاده‌ست
چه نماید ، چه پسندد چکند ؟	مه تابان بجز از خوبی و ناز
پس بدین نادره گنبد چکند ؟	آفتاب از ندهد تابش و نور
نشود زنده نجنبند چکند ؟	تن مرده که برو بر گذری
نخروشد نترنگد چکند ؟	دل از دست غمت گشت چون گنگ

برای خاطر دل نوآوران کلمه «نترنگد» را ابداع کرده است و زیبا آورده است . دیوان شمس تبریزی پر است از نوآوری و همه با اندیشه‌ای توأم . اما اگر بخواهند نظیر آنرا بیاورند باید نخست اندیشه داشته باشند، دوم روحی متلاطم از مشاعر، سوم زبانی گویا که میسر نمیشود جز با مایه‌ای کامل از ادبیات هزار ساله ایران .

۵/۱۰/۵۰ - ع . دشتی